

نقد چند کتاب

آئینه در باد

(مجموعه شعر) از جلال سرفراز

«آئینه ، در باد» گویای سراسیمگی و سرگردانی و راه‌بابی سراینده است. ن قطعه‌های این کتاب، که بیشتر کوتاه و فشرده است، دل‌نگی و تردید شاعر ی بینیم که در جهانی بی‌نظم و بی‌شکل، در میان همه باد و طوفان ایستاده ، و از شب آشفتگی خود پرده بر میدارد. اما در همان زمان این آشفتگی و ترا به متن زندگی پیوند می‌زند، از این رو «جلال سرفراز» سر آینده «آئینه، » هر چند از فرد و حیرت‌های فرد سخن می‌گوید، با واقعیت در رابطه است، ر ش را باید در گروه اشعار واقع‌گرایانه جای داد.

بهترین نمونه این آشفتگی و حیرت را در قطعه «در کوچه‌های عمید مسیحی» ن یافت که شاعر پس از توصیف سرگردانی خود می‌گوید:

« من مانده‌ام که بایست

بر قلب کاج‌های بریده

نام تو را به شک بنویسم ؟

یا نام تیشه‌را؟ » ص ۱۷

شاعر برای توصیف موقعیت خود از نمادهای طبیعت چون برگ، باد ، ن، باران، خاک، جنگل... کمک می‌گیرد اما بیش از همه باد و طوفان است

که اورا احاطه کرده است. شاعر دست پیش می برد تا باد را به چنگ آورد، ولی باد لغزان و نرم از میان انگشتانش می گریزد و اینجاست که او با اسف فریاد بر میدارد: «مارا به باد دسترسی نیست» بادمی خواهد با او سخن گوید، اما سخن را بر زبان نمی آورد. این باد که در شعرهای «سرفراز» شاید کنایه از «برق خرمین سوز» شعر باشد به چنگ شاعر نمی افتد زیرا اگر او را با باد دسترسی باشد، شاید شقیقه هایش، این برج های بابل ویران گردد و از وجود او چیزی باقی نگذارد، اینجاست که شاعر ناموفق از رسیدن به جوهر اشیاء، احساس تهی بودن میکند، با اینهمه شاعر در میان باد خفته است، دستی به شانهاش می خورد، که نشانه پیامی است، آنگاه برمی خیزد و در مقابل رود روی بادمی ایستد.

بر خاستم

سنگی زدم به باد ،

آئینه های مات ترک برداشت

درباد، آفتاب درخشید. ص ۲۱

می بینیم که شاعر در ورطه تهی بودن و سرگردانی سقوط می کند، ولی در این ورطه متوقف نمی شود. با اینکه در غبار زیسته است، در ورطه هو لئلك حیرت زیسته است، پیوند خود را با دایگران نگاه میدارد :

در دهر بهار که می آید

از خون من :

بگشاخه نسترن به شما میرسد ، ص ۳۶

و به همین دلیل است که من «جلال سرفراز» را شاعری واقع گرای میدانم، که شعرش باطپش قلب زندگانی امروز می خواند. او در هنگامه گسستگی از یاد پیوستگی غافل نیست، خورشید عشق و خورشید زندگانی را نیاشگر است:

«من خوبهای عشق توأم لیل

بر من بتاب ،

لیلای آفتاب

مارا جدا جدا، نپذیرفتند» ص ۳۴

شاعر پیام آور بهار است، و از عطر و گل سخن می گوید، اما این پیامی است

از آینده، تا پادزهری باشد برای حسرت و نومیدی، شاعر در میان آذرخش
 حیرت، از آینده عطر آگین و بهار سفر کرده که باید روزی باز گردد سخن
 میداند، که برای برافروختن آتش امیدورستگاری اورانیز سهمی است و
 هر چند بلند باشند، باز از طلوع خورشید روشن آینده جلو گیری نمی توانند
 من می سر آید :

« هوا بی باد، بی باران

من از رگبار می گویم

و عطر باغ در باران» ص ۲۴

این گردش مختصر در باغ کتاب « آئینه، در باد» شاید توانسته باشد
 شعر سرفراز و جهت گرایش احساس و اندیشه او را نشان دهد و سبانه
 گر بگوئیم در چنین گردش، گردش کننده باسیدی از گل شعر از این باغ
 هدگشت. قطعه های « آئینه، در باد» بیشتر کوتاه است و به ایجاز گرایش
 این ایجاز هنوز در خیلی جاها ایجاز مغل است. یعنی ابهامی که در بیشتر
 بده میشود، ژرف بودن شعر را نهد نمی کند، بلکه حکایت گر کوتاه آمدن
 ت، در بیان آنچه را که میخواهد وصف کند شاید می تواند بگوید اما
 بد، و این نکته نیز در خور باد آوری است که «سرفراز» گاهی بشیوه «جریان
 زدیک میشود، و ایاتی را بدنبال هم می آورد، که رابطه چندان با هم
 و این نقص نیز با بهام شعرش کمک کرده است.

اما چون سرفراز راه شعر را یافته است، و شعر را نیز از زندگانی جدا
 ، میتوان انتظار داشت که دفتر شعر بعدی او سرشارتر و پرمایه تر باشد.

ژوژشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرد گزفتان علوم انسانی

داستان از محمود کیانوش

رمانزوائی بر یکی از سرداران خود خشم می گیرد، او را از کار بر کنار
 ، وی در گوشه ای پناه می جوید، و از دیگران دوری می کند. با این همه
 ز بیکار نمی نشیند، و او را بداشتن اندیشه های مخالفت آمیز متهم می کنند
 دستور میدهد او را دستگیر کند و به حضورش آورند. در تالار بین
 در و فرمانروا گفت و شنودی درمی گیرد مرد پاسخ های سنجیده می دهد و

اجازه می‌خواهد که به سرزمین دیگری برود فرمانروا مرد را دوست میدارد و دلش می‌خواهد پوزشخواهی او را بشنود تا گناهِش را ببخشد و برای اینکه فرصتی فراهم آورد او را به جشن می‌خواند. در جشن دخترکان نارپستان کمر باریک یا به تعبیر نویسنده دختر کانی با «پاهای کشیدهٔ همسان و خوش تراش، با ماهیچه‌هایی... شاداب و درخشانده و سرین‌های گرد...» ص ۲۷ حاضرند که شراب می‌نوشند و می‌نوشانند و می‌رقصند، فرمانروا باز سخن خود را تکرار می‌کند و مرد را و سوسه می‌کند تا با اطاعت از او از این پهن‌خون کرم بهره برگیرد. ولی مرد گرفتار که البته دیگر گرفتار نیست پاسخ منفی می‌دهد و در جواب اینکه چه می‌خواهی، می‌گوید:

«آزادی، چنانکه بتوانم رخت بر بندم و به سوئی رهسپر شوم که بخت نگویم می‌برد.» ص ۳۸ فرمانروا، اجازه می‌دهد و نیز فرمان می‌دهد که گروهی از نیزه داران، مرد را تا هاشیه جنگل پهنهٔ فرمانروائی او ببرند و در آنجا رها کنند تا در راهی گام نهد که بازگشتی ندارد. اینجاست که دل‌نویسنده به حال مرد گرفتار می‌سوزد و با خود می‌گوید که حیث است طفلکی را در میان هراس و تنهایی و وحشت بیابان رها کنیم. پس بهتر است چاره‌ای بیندیشیم تا مرد زیاد صدمه نخورد. چاره‌ای که نویسنده می‌اندیشد چنین است:

نخست فرمانروا بردستور بزرگ خشم می‌گیرد و او را که برای از بین بردن مرد گرفتار، چاره اندیشی کرده است، از خود می‌راند، و برای اینکه حسایی دخلش را بیاورد فرمان می‌دهد که از آنجا برود «فرمان می‌دهم که رخت بر بندی و همراه بیزادترین مرد؟ از سرزمین من بیرون شوی.» ص ۴۲ روشن است که پس از این فرمان، مرد گرفتار تنها نخواهد بود و همنشینی خواهد داشت، اما پیرمردی از کلا افتاده و زهوار در رفته مصاحب خوبی نیست. اینجاست که نویسنده بار دیگر سراغ «دخترکان نارپستان و سرین‌گرد» می‌رود فرمانروا کنیزکان کمر باریک را فرا می‌خواند و می‌گوید از بین آنها باید یک تن همراه دلاور مطرود به سرزمین دیگر برود. کنیزکی می‌پرسد آن سرزمین کجاست؟ فرمانروا نیز نمی‌داند و پاسخش این است. «به هر کجا که او برود، به میان آتش یا بکام شیر» دخترکان که در نهان آرزو مند همبستری با مرد هستند همه داوطلب میشوند و فرمانروا برای اینکه بدادگری رفتار کرده باشد، بین آنها مسابقه می‌گذارد. آنها باید یک یک به وی نزدیک شوند و درگوشش بگویند چرا با مرد می‌روند؟ پاسخ یکی از آنها سنجیده تر است: «به اومی پیوندم، زیرا هم درد اویم.» ص ۴۹ دختر شایسته که برگزیده میشود، بقیه به شبستان بازمی‌گردند. روز بعد مرد و دستور پرورد دخترکان نارپستان راه بیابان در پیش می‌گیرند. می‌روند، و می‌روند از تپه‌ها و ماهورها

می گذرند، علف یابان می خورند. شبها مردو کتیزك در آغوش هم می خوابند، دستور پیر نیز در گوشه ای نه چندان دور از آنها، سر بزر شو لای خود می کشد، نتیجه این راهسپری این است که هنوز یابان به نیمه نرسیده کتیزك بطور اعجاز آمیزی از مرد آبتن میشود.

پیر مرد در آرزوی بازگشت است و می ترسد که در یابان از تشنگی بمیرد با طعمه جانوران گردد، پس افسون و فریب آغاز می کند و مرد را به بازگشت میخواند، ولی مرد تسلیم افسونهای او نمیشود. «بازگشتن در کار نیست. تو ناگزیر نیستی با پاهای من گام برداری و با چشمان من بینی. با مداد فردا به سوی شادی و آسایش خود بازگرد.» ص ۶۳ ولی دستور پیر نمی تواند به تنهایی باز گردد و ناچار همراه آنان به راه ادامه میدهد. با اینهمه باز چاره اندیشی می کند، و این بار از کتیزك نارپستان آبتن یاری میخواهد تا با کرشمه های خود مرد را به بازگشتن وسوسه کند. مرد گرفتار از خدعه های پیر مرد خشمگین میشود و گریاتش را می گیرد. و مثنی چند بر سر و صورت او می نوازد تا پیر مرد ناچار میشود طلب بخشش کند و بگوید «شکر خوردم، غلط کردم ببخشید!» مرد دست از سرش بر میدارد و باز به راه روی ادامه میدهند، ریشه گیاهان میخورند، دچار طوفان میشوند، آب های آلوده می نوشند موهایشان ژولیده و بدنشان جرك میشود، ولی مرد در کار خود سرسخت است و کم کم بوی سرزمین تازه «دنت سیما بی هموار که در آفتاب درخشش داند و سرشار از بوی گل های تازه نارنج است» ص ۱۰۲ را می شنود. همه خوشحال میشوند. فردا روز چهارم سفر آنان خواهد بود و رسیدن به دیار آزادی و رهائی. شب هنگام در آستانه رسیدن به دیار تازه، مرد و کتیزك خسته از راه، سرشار از امید در آغوش هم می خوابند، در حالیکه مرد «انگشتان را از میان گیسوان زن بیرون آورده و بر سینه لغزان او فرار داده و پستان های درشت و گرم وی را می قشارد» خواب فردای روشن را می بیند.

دستور پیر که در گوشه ای کمین کرده و در انتظار موقع مناسب است، الماسی را از پریشال بیرون می آورد، و دزدانه بالای سر مرد می رود، و الماس را در برابر دیدگان او می گیرد و آنگاه «دل آسوده بر شنل گسترده خود لمید و از گیرائی شراب پیروزی دیده بر هم نگذاشت... هرگز بر نخواهد خاست. دیگر نیازی با و نداشت. پشت این تپه ها زندگی و آرامش و آسایش و... فرمانروائی نیز چشم براه من است.»

ص ۱۰۰

فردا صبح به تعبیر نویسنده خورشید بر دشت سوده زرمی باشد «کتیزك زودتر از خواب بر میخیزد و در دشت به گل چینی می پردازد و با «خرمنی از گل های

خودرسته شاداب» بسوی مرد خفته می آید. ولی مرد دیگر زنده نیست، زیرا درخشش الماس پیرمرد پدش را درآورده است و بسرای باقیش فرستاده است. کنیزک ناله وزاری آغاز می کند ولی بی فایده است، مرد دیگر زنده نخواهد شد. کنیزک پس از گریه فراوان سرانجام باین نتیجه میرسد که بازامیدی هست و خطاب به مرد می گوید: «تونمرده ای، زیرا که دل تو در درون من می طپد و خون من در آن روان است.» ص ۱۰۷ و بقیه راه را با پیرمرد، لنگ لنگان طی می کند و در این اندیشه است که: «تو در منی ... درختی بارور خواهی شد بامیوه هائی که کام آرزوهای مرا همواره شیرین خواهی داشت.» ص ۱۱۰

چنانکه دیدیم «مردگرفتار» در واقع داستان نیست، خطابه طولانی است در زمینه امیدواری و «بزرگ نمیر بهار میاد» پیداست که نویسنده در داستان نویسی دستی ندارد، و تجربه های ژرف اجتماعی را فاقد است، از این رو به تفنن کشانده شده. تفنن هائی چون فارسی سره نویسی، و سجع نویسی، در مثل این عبارت را نگاه کنید «مردگرفتار بر زمین نشسته بود، زانوها گشاده، سرفرا گرفته، ابروان آزاد، و چشمها با درخششی تازه بر سرخی آفتاب میرنده دوخته» ص ۶۰ که بک راست خواننده را به قرن هفتم هجری می برد.

محیط و سرزمینی که در آن جا آزه همه حوادث جانسوز روی می دهد، دقیقاً مشخص نیست. اما چون در داستان سخن از نارگیل و جنگل و هوای گرم و موز و دخترکائی که «همه تازیر ناف های گرد و بر جسته برهنه اند» ص ۲۷ می رود میتوان گمان برد که در هند یا هاوایی باشد، نویسنده بی آنکه خود بخواد کاریکاتوری از مردگرفتار و گرفتاری پرداخته است. یاد «ایام محبس» دشمنی در یاد خواننده زنده میشود که در حقیقت وصف «ایام محبس» نیست بلکه وصف گردشی و تفریحی و ضیافتی دوستانه است «مردگرفتار» نیز از همین گونه است. اما ناشر کتاب یا در واقع نویسنده «زیرا که قلم فلم خود اوست» در این باره عقیده دیگری دارند: «مردگرفتار نخستین داستان دراز کیانوش است. این اثر سمبولیک و عمیقاً با نثری روان و سنگین که در سراسر آن بیش از چند کلمه عربی دیده نمیشود، بی دخالت واژه های مجبور فارسی، پنداری از سرنوشت انسان را بر پرده داستانی دلنشین تصویر می کند.» که باید گفت نمردیم و معنای داستان سمبولیک و عمیق را نیز فهمیدیم.

مردگرفتار همانطوریکه گفتیم تفننی بیش نیست، با نثری کهنه و سخت مصنوعی نوشته شده، و بر خلاف تصور ناشر با نویسنده نه عمیق است نه سمبولیک. پیداست که نویسنده فکر و تصویری در ذهن داشته و خواسته است آنرا در قالب داستانی

بنویسد و چون موضوع به خاطر آمده تازه و طرفه نبوده آنرا جامه‌ای «نو آئین» پوشانده تا ضعف درونمایه‌ی زاپنهان کند، ولی این چاره‌اندیشی نیز مؤثر نیفتاده و «مردگرفزار» همچنان به صورت خطابه‌ای درازنفسانه باقی مانده است.

فروغ

(نمایشنامه) از مرتضی جزائری

این کتاب نمایشنامه‌ای است در دو پرده، و کوششی است برای به صحنه آوردن گوشه‌ای از زندگانی، دختری نه ساله را بمردی مسن شوهر میدهند و او در شب زفاف از شدت درد می‌میرد و مرگ زودرس او روستا را در سوگ و اندوه فرو می‌برد برادر دختر بدخانه برمی‌گردد، و همزمان بارو بروشدن مرگ خواهر بر پدر می‌شورد و خانه و پدر را برای همیشه ترك می‌گوید. در پرده نخست ما بطور نامستقیم ضمن بازی کودکان از ناشوئی دختر با خبر می‌شویم؛ هنگامی که کودکان به بازی مشغولند، محمد برادر دیگر دختر از کوجه می‌گذرد، کودکان سر بسرش می‌گذارند، و او شوخی و کنایه‌های آنها را تاب نمی‌آورد و با آنها می‌جنگد، پدر محمد سر میرسد و پسرش را از دست آنها نجات میدهد. در پرده دوم نمایشنامه گفتگوی علی برادر بزرگتر دختر را با کدخدا می‌شنویم و به زرفای مصیبت پی می‌بریم کدخدا می‌کوشد پدر دختر را بی‌گناه جلوه دهد ولی علی زیر بار نمی‌رود و او را همچنان گناهکار می‌شمرد.

کدخدا: بابا نخواست خدا بوده، کسی چه میدونست که اون شب عروسی

می‌میره .

علی: خدا گفته تو دختر نه ساله تو که هنوز پستون در نیارده، هنوز نمیدونه مرد چیه شوهر بدی تا این مصیبت به بار بیاد؟ ص ۲۰ و جای دیگری گوید: «چند سال پیش بود که دختر نوز عظیم همین طوری مرد؟ مگر شما نمیدونستین که ممکنه این جور اتفاقی هم بیفته» کانون نمایشنامه زندگی و مرگ سوگبار دخترک است، بی آنکه خودش در صحنه نمایشنامه حاضر باشد، در گفتگوی کدخدا و علی است که ما با مرگ دلخراش دخترک روبرو میشویم و درد آورتر اینکه بولی که پدر دخترک بابت شیر بها (بهتر است بگوئیم خون بها)ی دخترک از داماد گرفته است خرج کفن و دفن او میشود و پدر در یک و همان زمان هم دخترش را از دست میدهد و هم پسرش را. عصیان علی در مورد ترك پدر و خانواده نتیجه منطقی

عمل زشت پدرخانواده است که پول را برحاصل زندگانی خود نیز برترشمرده است ولی درواقع آیا پدرگناهکار است ؟

نمایشنامه نویس درگفته‌های کدخدا نکاتی را گنجانیده است و نشان داده که پدرگناهکار اصلی نیست، این زندگانی است که پدر را باین گناه کشانده، نیاز و سنت و مراسم و جهل عامل اصلی این فاجعه است .

رویه‌مرفته آرایش صحنه‌ها و گفتگوهای نمایشنامه خوب و طبیعی است و محیط را به‌نیکی مجسم می‌کند ، اما نمایشنامه نویس نتوانسته است آهنگ حرکت نمایشی را به‌خوبی حفظ کند، به‌سخن دیگر پویائی نمایشی این کتاب نیرومند نیست، و بیشتر با گفتگو برگزار شده است. در آخر پرده دوم که پدر با کدخداسخن می‌گوید، خود را گناهکار اصلی میدانند ولی کدخدا این را باور ندارد و می‌گوید :

«آخه دخترک نروک (یعنی ترگونه — باصطلاح محلی به‌دختر نورسیده می‌گویند) بود. کی فکر می‌کرد که این اتفاق بیفته .

پدر : اول نباید نامدتی به دخترم نزدیک می‌شد باعث مرگش اون بی‌هه چیزه» ص ۲۴ که در اینجا داماد را گناهکار مطلق معرفی می‌کند که با سخن چند لحظه پیشش نمی‌خواند. با اینهمه « نروک » نمایشنامه‌ای است که بدی رسمی نادرست را مجسم می‌کند و نشان میدهد . از این رو کارش ارزش اجتماعی دارد.

ذخایر وسیعی از معادن سیلیست توسط زمین شناسان بلوروسی نزدیک «پتربکوه» کشف گردیده است . این قسمت زمینسی به مساحت ۴۵۰ کیلومتر راد بر می‌گیرد و توسط رودخانه «پریات» که قابل کشتیرانی می‌باشد و راه آهن «برست گوم» قطع می‌شود. تنها در یک طبقه این معدن ۲۴۰۰ میلیون تن از این نوع پتاسیم کلراید که در تهیه کود شیمیایی مورد نیاز است وجود دارد .

